



Hua Hua You Lon

گل اژدها

Hua Hua You Long

گل اژدها

نویسنده: شینگ بائو-ار

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کیے نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت

کنین

سایت *myanimes.ir*

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم...لطفا رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول پیوندید

و بقیه کارهاش رو دنبال کنید https://t.me/lotus_sefid

Hua Hua You Lon

گل اژدها





پایان جلد اول

(این رمان زیبا حاوی صحنه هایی ناهنجاره که برای همه سنین مناسب نیست.... این اثر به درخواست کاربران ترجمه شده و مسئولیتی در قبال محتویات رمان به عهده سایت یا مترجم نمی باشد!)

مانند همیشه پس از شنیدن صدای زنگ صبحگاهی در ساعت ۵ ، شیائو گویزی پر تلاش و سختکوش، به تالار خواب امپراطور وارد شد تا به او کمک کند شستشوهای روزانه را انجام دهد و لباس بپوشد.

هرچند پس از ورود به تالار مجلل امپراطور، شیائو گویزی فهمید که تخت امپراطوری خالیست. اصلاً هیچ اثری از اینکه شخصی روی این تخت خوابیده باشد نبود.

« خدای من امپراطور ناپدید شده! »

خیلی زود زوزه های پر از اشک او تالار را پر کردند. شیائو گویزی همانطور که آشوب میکرد به سمت اتاق مخصوص سرپرست میدوید. سرپرست درحالیکه بخاطر سر و صداهای او از خواب بیدار شده بود با ناراحتی خمیازه کشید: « اینقدر شلوغش نکن!! بجای این سر و صداها برو به اتاق مرزبان! » شیائو گویزی با لکنت گفت: « بله بله... » سپس با عجله از آنجا بیرون رفت.

بخاطر شنیدن سرو صداهای بیرون جینگ با ناراحتی بدنش را تکانی داد. لوسانگ اما در کنار او خوابیده و در خواب سر و صدا میکرد. شب قبل آندو باز با هم خوابیده و تا نیمه های شب با هم معاشقه کرده بودند. آنقدر به آمیزش ادامه دادند که لوسانگ دیگر طاقت نیاورده و روی او غش کرد. بیخودی نبود که اکنون اینقدر خسته و کوفته باشد.

شیائو گویزی جلوی در خدمتکاران را به صف درآورده و با احتیاط گفت: «
اعلی حضرت قصد دارین به بارگاه برین؟!»

سائوشین هم که آنجا بود با صدای بلندی گفت: «اعلی حضرت، برادر بزرگ!!
عایییییی... ارباب بیدار شدن؟ دیروز اول صبح من و اون باهم قرار داشتیم که
صبح زود بریم شکار!»

جینگ با نارضایتی و خشم ردایش را پوشید و در را باز کرد.

شیائو گویزی سریع قدمی جلو نهاد و به او درود فرستاد. جینگ با دستش به
او اشاره داد که درودهایش را تا زمانی که او به بیرون می آید به تاخیر
بیندازد. سائوشین به خنگی همیشه بود. او به کنار در تالار خواب نزدیک شد
و نگاهی به داخل انداخت: «..... ارباب.....»

جینگ او را گرفته و عقب کشید: «چیه... ارباب ارباب راه انداختی...»

جینگ با ناراحتی یک تکه طلا از ردایش بیرون کشید و کف دست سائوشین
انداخت: «بیا امروز اربابت ناخوشه... اینو بگیر با یکی دو تا از برادران پاشو
برو به خانه تونگهوا خوش بگذرون!! امروز مزاحم شیائو ...چیزه...لوسانگ
نشین!»

سائوشین چهره ای به خود گرفت انگار که از «خانه تونگهوا» وحشت داشت
دوست نداشت به آنجا برود پس هنوز با فضولی میخواست داخل را نگاه کند: «
ارباب مریضه؟! چه مریضی داره?!»

حتی شیائو گویزی هم میتوانست ببیند که رنگ صورت جینگ کدر میشود: «آییا ارباب سائو!!»

هاله سیاهی دور جینگ را گرفته بود که شیائو گویزی، سائوشین را بیرون کشید. سائو شین همچنان که راه میرفت با صدای بلندی گفت: «چه خبره بابا؟! اگه اون یه اربابه باید بهش بگیم ارباب!! خب این لقب ارباب نجیب سلطنتی چیه؟ مگه شبیه ملکه نیست؟ بعدشم مگه ما برادرا رو زورکی نداشتین تو بخش اداره حکومتی درسته؟ تو به عنوان امپراطور، نمی ترسی که کسی بفهمه داری با برادر بزرگ ما بازی میکنی؟!»

جینگ با چهره ای شبیح وار وانمود میکرد حرفهایش را نمیشنود مستقیما بیرون رفت و سوار صندلی کجاوه ای شد که شیائو گویزی آورده بود.

در برابر چشمانش آسمان صبح روشن شده بود. حالا یک روز جدید در پادشاهی آغاز میشد.